

همه زندگی فرید با فلسفه می گذشت

1. تصور می کنم موافق باشیید که مفهوم غرب زندگی که مرحوم فرید آن را می پرداخت، دقیقاً آن چیزی است که آل احمد نگفته است. به عبارت دیگر محرز است که دریافت فلسفی فرید از غرب زندگی در توصیف سیاسی آل احمد از این مفهوم ناپیدا است. چه اینکه فرید نظریه متافیزیکی شدن هایدگر را در قالب کلمه غرب زندگی ریخته گری می کند. اما این پایان کار نیست! صرف اینکه بگوئیم غرب زندگی معادل فکر هایدگری است، باب بحث بسته نمی شود، چرا که مفهوم غرب زندگی در تاریخ اندیشه معاصر ایران به ویژه دهه های سی، چهل و پنجاه، نقشی اساسی ایفا کرده است و تبعات فرهنگی و سیاسی نیز داشته است. برای آغاز بحث بفرمائید که وقتی در دهه چهل شمسی سخن از «غرب زندگی» به میان می آمد، چه انگاره هایی به اذهان متبادر می شد؟

پرسش دشواری است. غرب زندگی نمی توانست یک اصطلاح صرفاً فلسفی باشد و بیشتر فحوای فرهنگی - سیاسی داشت و به همین جهت خیلی زود شایع و رایج شد و کسانی که آن را در جایی خواندند یا شنیدند دریافت‌هایشان بهم نزدیک بود و تقریباً همه معنی اجتماعی - فرهنگی از آن دریافتند ولی دکتر فرید مقصود دیگری داشت و این تلقی ها و دریافت ها با نظر او موافقت و مطابقت نداشت. بنابراین شما درست گفته اید که مرحوم آل احمد تلقی کاملاً متفاوتی با نظر دکتر فرید از معنی غرب زندگی داشت. خود او هم این معنی را می دانست و در مقدمه غرب زندگی به آن تصریح کرد. آل احمد مسئله غرب زندگی را در زمانی مطرح کرد که محمد درخشش به وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) رسید و در صدد برآمد که برنامه آموزش مدارس را تغییر دهد و برای تدوین برنامه تحول در آموزش کمیسیون یا شورایی تشکیل داد که بیشتر اعضاء آن استادان تعلیم و تربیت دانشگاه ها بودند سرمیشق کارشان هم تحولی بود که دوگلد در برنامه آموزش فرانسه ایجاد کرده بود کمیسیون انقلاب در آموزش فرانسه سازمان مدارس برنامه درسی در فرانسه را تغییر داده بود. این کمیسیون زیر نظر لویی دوپروی فیزیک دان فرانسوی راه خود را پیمود و کارش را انجام داد (گمان نشود که اروپاییان هم با اینکه وقت و جای هر کاری را باالمنسبه بهتر از ما می دانند مثل ما کارهای اجتماعی و فرهنگی و تربیتی را بدست کسانی می سپارند که بیشتر با ماده و کمتر با جان سروکار دارند لویی دوپروی فیزیکدان بود اما در حصار تخصص محصور مانده بود بلکه مانند همه فیزیکدانان بزرگ مرد فرهنگ هم بود). دوپروی مقدمه مفصلی بر طرح کلی تحول آموزش نوشته بود. این مقدمه به قلم مرحوم دکتر کاردان به فارسی ترجمه و منتشر شد. شاید حضور دکتر کاردان در آن شورا در توجه خاص به طرح فرانسوی ها بی اثر نبوده است. استادان تعلیم و تربیت عضو آن شورا بیشتر درس خواندگان امریکا بودند غیر از استادان تعلیم و تربیت، دکتر احمد فرید و جلال آل احمد نیز که هر دو از دوستان درخشش بودند در آن شورا یا کمیسیون عضویت داشتند. در همان جا بود که آل احمد غرب زندگی را عنوان و طرح کرد و چنانکه از هر دو بزرگوار فقید شنیدم در آنجا فرید گفته بود که مرادش از غرب زندگی چیز دیگری است فهم معنایی که فرید در نظر داشت چندان آسان نیست لفظ هم فریبنده است غرب در فکر و روح ما یک مفهوم سیاسی و جغرافیایی است. ما با غرب به معنی سیاسی دو نسبت متفاوت داشتیم و داریم. از یک جهت از آن بیزاریم که صاحب قهر و استعمار بوده و کسانی نیز معتقدند که ما را در فقر و عقب افتادگی نگهداشته است (با اینکه دست اندازها و مداخلات و قهر و تجاوز استعماری را کسی نمی تواند منکر شود درک این معنی که چگونه غرب و قدرت استعمارپیش آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین از پیشرفت باز داشته است تنها بر اساس این اصل ممکن و میسر می شود که اولاً پدید آمدن تجدد را حکم ضروری و قهری تاریخ بدانیم و بگوئیم ما هم می توانستیم و ضرورت داشت همان راهی را بپیماییم که غرب پیمود و ثانیاً متوقف کردن این سیر پیشرفت را ممکن بدانیم و بگوئیم غرب با قدرت سیاسی راه پیشرفت ما را سد کرده است و این البته رأی سطحی و سستی است). از جهت دیگر رشته هایی از جان خود را بسته به غرب می دیدیم و آشنایی با علم جدید و فرهنگ غربی این پیوند را قوت می بخشید.

اروپای متجدد در نظر مردم دنیای پیش از تجدد دو وجهه و جلوه متفاوت و حتی متضاد داشت. یک جلوه آن علم و پیشرفت و فرهنگ بود و دیگر سیاست قهر و استیلا و استعمار و تجاوز و ستمگری، وجهه اول ستودنی و خواستنی بود اما شأن دوم موجب بیزاری می شد و البته این شأن بیشتر به چشم می آمد. عیب این بود که به نسبت میان این دو وجهه نمی توانستند فکر کنند و آنها را از هم جدا و مستقل می انگاشتند. در این میان اگر کسی می خواست بگوید غرب چیست و از کجا آمده و چه می کند و بکجا می رود و به وحدت آن با وجود شئون گوناگونش قائل بود سخنش مورد اعتنا قرار نمی گرفت هنوز هم این سخن کمتر در گویش ها می نشیند. فرید غرب را یک نظام صرفاً سیاسی - اقتصادی و فرهنگی نمی دانست بلکه آن را تاریخی تلقی می کرد که فرهنگ و اقتصاد و سیاست و قهر و استعمار و آزادی سیاسی و علم و تکنولوژی جدید از مظاهر آنند. من مدعی نیستم که غرب زدگی را چنانکه دکتر فرید مراد می کرد، دریافته ام و گزارش می کنم بلکه مثل بسیاری دیگر برداشت و تلقی خود را می گویم. البته از بیست سال پیش هم کمتر از آن گفته ام و چندان به آن فکر نکرده ام لفظ و اصطلاحی که مایه اینهمه سوء استفاده شده است اگر بکار نرود زبانی بجایی نمی رساند بخصوص که غرب زدگی را باید در نسبت با مفهوم شرق تفسیر کرد و ابهام این مفهوم از ابهام غرب بیشتر است. من اگر مدعی باشم که اندکی غرب را می شناسم یا اگر بتوانم بگویم که غرب وجود دارد نمی دانم شرق چیست و نشان آن را در جایی نمی بینم دکتر فرید شرق را نور سیاهی می دانست که حجاب های یونانیت و قرون وسطی و تجدد آن را پوشانده است. او پیدایش غرب و آغاز تاریخ آن را آغاز غرب زدگی می دانست و به این جهت نه فقط مردم آسیا و آفریقا بلکه همه امروزی ها و حتی اروپایی ها و امریکایی ها را غرب زده مضاعف می دانست البته درجات را در نظر داشت یعنی اگر مثلاً فلان سیاستمدار و نویسنده و فیلسوف اروپایی غرب زده است آسیا پی ها و آفریقایی ها و . . . در نظر او به مراتب غرب زده تر بودند. غرب زدگی در نظر فرید بر خلاف آنچه از لفظ برمی آید صرف تقلید از غرب یا یک نوع بیماری نیست بلکه یک وضع روحی و فکری یا درماندگی در فهم و درک زمان است. من در این پنجاه سال کمتر دیده ام که کسی این معنی از غرب زدگی را در نظر آورده باشد حتی اگر غرب زدگی را به معنی سیاسی آن منظور نکنند آن را بستگی روحی و فکری به غرب و پیروی از غربیان در رفتار و کردار و گفتار می دانند. غرب زدگی در نظر فرید چیزی بیش از وضع تقلید است غرب زدگی ویرانی خانه دل و جان است. با توجه به این نکات باید پرسید که چگونه تعبیری مثل غرب زدگی وضع و جعل شد و پس از انتشار معنایی بکلی متفاوت با معنی مورد نظر وضع کننده اش پیدا کرد و این معنی متفاوت به صورت گفت غالب در دهان ها افتاد. بی مناسبت نیست که به یکی از این تلقی ها اشاره شود. در مجلس ترجمه آل احمد که در مسجد مجد برگزار شد آقای فلسفی سخنرانی کرد و در گفتار موثر خود از غرب زدگی گفت و آن را با تعبیر استسباع تفسیر کرد استسباع خود باختگی و میخکوب شدن یک حیوان در برابر یک حیوان قوی تر است چنانکه موش در برابر گربه خود را می بازد. اقوام جهان هم در برابر غرب خود را باخته و دست و پای خود را گم کرده و از راه مانده اند تفسیر آل-احمد سیاسی بود اما با توجه به لفظ استسباع شاید بتوان تلقی خطیب نامدار را تا حدودی اجتماعی و فرهنگی دانست (اگر حافظه ام درست یاری کند پس از این سخنرانی بود که آقای فلسفی را از منبر رفتن و سخنرانی منع کردند) نکته اینست که تعبیر و اصطلاح غربگرایی در یک متن فلسفه به وجود نیامده بود بلکه جعل و وضع آن برای بیان و توضیح یک وضع سیاسی و اجتماعی بود توقع هم نمی توان داشت همه اهل کتاب و علم و سیاست و قلم، فلسفه بخوانند و با معنی و مفهومی که یک فیلسوف از غرب و شرق دارد موافقت کنند تا معنی اصطلاح غرب زدگی را دریابند. به این جهت من از سالها پیش دیگر لفظ غرب زدگی را در نوشته های خود نمی آورم و بی آنکه از وضع جهان غافل باشم وضع خودمان و بسیاری از کشورهای جهان را توسعه را نیافتگی می خوانم توسعه نیافتگی وقتی به جای غرب زدگی به کار می رود گرچه وسعت معنای غرب زدگی را ندارد اما با آن تفاوت کلی ندارد یعنی توسعه نیافتگی در نوشته های من بخشی از بار معنایی غرب زدگی را حفظ کرده است یک اصطلاح صرفاً سیاسی - اجتماعی استعاری نیست بلکه یک وضع روحی و فکری و اخلاقی است توسعه نیافتگی یک نحوه درک و فهم جهان است و شاید وضع خواستن (و گاهی بیش از اندازه خواستن) و نتوانستن باشد. شاید توسعه نیافتگی هم به معنایی که من در نظر دارم در معرض سوء تفاهم است و دیده اند که بسیاری از کسانی که حتی بنظر لطف در نوشته های من نگاه کرده اند آن را در معنی اجتماعی - سیاسی دریافته اند. برای رفع این سوء تفاهم تا کنون صدها صفحه نوشته ام و باز هم اگر بتوانم می نویسم. بهرحال وضع تاریخ ما صرفنظر از آنکه چه نامی به آن

بدهیم باید در خودآگاهی ما جایی پیدا کند. پنجاه سال پیش مردم آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین را نفرین شدگان، استعمارزدگان و . . . می خواندند. تعبیر غرب زدگی با همه ابهامش از نفرین زدگی و استعمارزدگی بهتر بود.

2. آیا می توان گفت تولد فلسفی مفهوم غرب زدگی در سپهر فکری ایران مرهون مرحوم فردید بود و عمومی شدن، سیاسی شدن و رادیکالیزه شدن این مفهوم - که البته ممکن است سبب تغییر معنای اولیه این مفهوم هم شده باشد - مدیون آل احمد است؟ در این صورت فردید که سالها پس از آل احمد درگذشت، چه نظری درباره سرنوشت این مفهوم و سیر تطور آن در تاریخ روشنفکری ایران پس از نگارش کتاب غرب زدگی آل احمد داشت؟

آل احمد بی تردید با نوشتن کتاب غرب زدگی در رواج این لفظ تأثیر داشت و تلقی او در بسیاری جاها و نزد بسیاری کسان مقبول افتاد اکنون بیشتر کسانی که تعبیر غرب زدگی را بکار می برند معنای نزدیک به معنی آل احمد از آن مراد می کنند فردید هم تا آنجا که توانست کوشید که نظریش را توضیح دهد اما گوش هایی که سخن آل احمد را می شنیدند کمتر به روی سخن فردید باز بود و چگونه گوش به روی سخنی باز باشد که فهمیدنش مستلزم اطلاع از تاریخ تفکر غربی و قائل بودن به وجود غرب به عنوان تاریخ غالب و مستولی است فردید نمی توانست متوقع باشد که نظریش را مثل نظر آل احمد دریابند اصلاً مفهوم غرب زدگی به معنی فردیدیش نمی توانست جایی در زبان جاری عمومی و سیاسی داشته باشد.

4. جناب آقای دکتر داوری اردکانی! نظر حضرتعالی درباره تفاوت های فکری مرحوم فردید پیش و پس از وقوع انقلاب اسلامی و همچنین دگرگونی هایی که در گفتمان فرهنگی و فلسفی او پیش آمده چیست؟ آیا این تغییر در تعریف و تفسیر فردید از مفهوم «غرب زدگی» نیز مشهود است؟

البته دکتر فردید غرب زدگی را با عبارات گوناگون بیان کرده است اما گمان نمی کنم نظریش درباره غرب زدگی، بعد از انقلاب تغییر کرده باشد اما اینکه پس از انقلاب دیگر با صراحت درباره فلسفه اسلامی حکم نمی کرد و با دقت به درس های آیت الله جوادی آملی که از رادیو و تلویزیون پخش می شد گوش می داد و می خواست با درک و تفسیر استادان معاصر از فلسفه اسلامی آشنا شود در سیاست هم دکتر فردید هرگز با لیبرالیسم میانه ای نداشت. فلسفه ای هم که به آن تعلق داشت با لیبرالیسم نمی ساخت. او که سالها از انتظار گشایش می گفت وقتی انقلاب شد از آن استقبال کرد البته در آن زمان تعلق خاطر فردید به انقلاب در نظر من یک امر عادی می نمود اکنون هم نمی دانم میان تفکر او و انقلاب اسلامی چه مناسبتی وجود دارد. گمان می کنم به پایان تاریخ غربی فکر می کرد و انقلاب اسلامی را آغاز دوران دیگری در تاریخ می دانست. من یکبار به ایشان گفتم جهان در یک دوران فترت بسر می برد و شاید این دوران چندان کوتاه نباشد. این دوران را می توان دوران آماده شدن دانست و به این جهت در طلب تفکر آماده گر باید بود. دکتر فردید بی آنکه سخن مرا بپذیرد یا رد کند، مطلب دیگری پیش آورد و به خطرهای سیاسی که انقلاب را تهدید می کند اشاره کرد. با توجه به استراتژی انقلاب می توان سخن او را موجه دانست اما او به استراتژی فکر نمی کرد بلکه یک انقلابی تمام عیار شده بود. انقلابی شدن یک فیلسوف جای تأمل دارد مگر آنکه حساب عمل و تصمیم های عملی و زندگی خصوصی صاحبانظران و هنرمندان را از تفکر و هنرشان جدا بدانیم و بپذیریم که شاید

تعلقات سیاسی تناسبی ضروری با تفکر فلسفی و ذوق هنری ندارد و البته موارد این عدم تناسب چه در قدیم و چه در تاریخ معاصر کم نبوده است اما قبولاندن این رأی آسان نیست. بسیاری از روشنفکران درباره فیلسوف و فلسفه اش با نظر به اقوال و اعمال سیاسی حکم می کنند و گاهی عمل و سخن سیاسی را فرع و نتیجه فلسفه می دانند البته فیلسوف و شاعر می توانند نظر سیاسی داشته باشند اما معمولاً دانسته و آگاهانه «بی عملی» اختیار می کنند.

6. جناب آقای دکتر داوری اردکانی! آیا مفهوم «غرب زدگی» توانسته است در رخداد انقلاب اسلامی نقشی ایفا کند. به عبارت دیگر آیا تلاش های آل احمد در سیاسی سخن گفتن و تبیین های فلسفی فرید می تواند توضیح دهنده اموری که معطوف به انقلاب اسلامی است باشد؟ به عنوان مثال ایده «نه شرقی نه غربی» که بیشتر به عنوان شعاری سیاسی شنیده شده است، بهره ای از حقیقت در تاریخ اندیشه معاصر ما دارد؟

شنیده ام که اخیراً آقای میرسیاسی در آمریکا پژوهشی درباره آراء و آثار فرید و تأثیر آن در سیاست کنونی کرده است. من کتاب را ندیده و نخوانده ام اما وجود چنین کتابی بخصوص اگر یک استاد دانشگاه آن را نوشته باشد می تواند موید جدی بودن پرسش شما باشد. آقای میرسیاسی در مصاحبه ای که با مجله اندیشه پویا کرده درباره فرید و آراء و افکارش اظهار نظرهایی کرده است که من نمی توانم با بعضی از آنها موافق باشم مثل اینکه «فرید مثال افراطی فضای فکری و فرهنگی دهه های چهل و پنجاه» باشد زیرا در آن زمان فرید در میان روشنفکران چندان شهرتی نداشت اما این گفته آقای میرسیاسی که: «فرید بعد از انقلاب چندان تفاوتی با فرید قبل از انقلاب نداشته است» درست به نظر می آید. شما بیشتر به تأثیر فرید از طریق نوشته های آل احمد توجه دارید و البته اگر فرید در سیاست زمان شاه و در انقلاب اثری کرده باشد بیشتر از همین طریق است این را هم نباید از نظر دور داشت که بعضی از جوانان طرفدار انقلاب در سالهای 57 و اوایل انقلاب در درسهای دکتر فرید حاضر می شدند و با علاقه و توجه به آن گویش می دادند ولی آنها کمتر در متن سیاست بودند یا اگر بودند با سخنان دکتر فرید در سیاست چه می توانستند بکنند توجه بفرمایید که شعار نه شرقی نه غربی جمهوری اسلامی یک شعار صرفاً سیاسی است و جمهوری اسلامی را در برابر شوروی و غرب قرار می دهد و حال آنکه فرید غرب را در سیاستش محدود نمی دید حتی آل احمد نمی خواست غرب زدگی را در حدود سیاست نگاه دارد. همین که گفت غرب زدگی بیماری است حکایت از آن دارد که تلقیش صرفاً سیاسی نبوده است. مع هذا فرید شعار نه شرقی نه غربی جمهوری اسلامی را به عنوان یک تاکتیک تأیید می کرد. ولی مردم برای درک و تأیید این شعار به تصدیق یا انکار یک استاد فلسفه نیاز نداشتند یک حکومت بخصوص اگر مستطهر به دین و شریعت باشد درکارهایی که می کند نیاز به فلسفه ندارد و مگر نه اینکه از ابتدا ایدئولوژی را به معنای شرع و شریعت بکار بردند اگر کسی عقیده دارد که حکومت در جایی برای تأیید کارهایش نیاز به فلسفه داشته و به آن رجوع می کرده است خوبست که موارد آن را نشان دهد. من اعمال هیچ سیاستی را که نیاز به پشتوانه فلسفی داشته باشد و پشتوانه اش فکر فریدی باشد نمی شناسم.

8. جناب آقای دکتر داوری اردکانی! علاوه بر توجهات فرید به مفهوم غرب زدگی و استفاده ای که آل احمد از سخنان او کرده است، افرادی نظیر داریوش شایگان و احسان نراقی نیز از این سخنان بهره برده اند. به نظر شما این دو چهره، بعلاوه سید حسین نصر که سخنان هر سه تن در گوش بخشی از دولت و حکومت سابق نیز کارگر می افتاد، درصدد برساختن نظریه ای بودند که اندیشه ایران محوری را در برابر اروپا محوری و غرب زدگی تقویت کند؟ اگر اینگونه است آیا نمی توان گفت پروژه آنان شکست

خورده اما تامل نظری هائری کرین هنوز از اعتبار برخوردار است؟

من در اینکه دکتر فرید بنحو مستقیم و غیر مستقیم در فکر و نظر معاصران اثر گذاشته است تردید ندارم ولی این تأثیر سیاسی نیست او که فهم متفاوتی از موقع و مقام تاریخی جهان کنونی و کشور داشت. این فهم را کم و بیش به شاگردانش انتقال داد. حتی اگر اندکی از این تأثیر به سیاست هم رسیده باشد از تأثیر مستقیم فرید در سیاست و فکر و عمل جناح های سیاسی هیچ نشانی نمی توان یافت و شاهد و مثالی برای آن نمی توان ذکر کرد. اگر بگویند غرب ستیزی تعلیم فرید است توجه کنید که در فلسفه ممکن است غرب را نفی کنند اما فلسفه مجال موضع گیری سیاسی نیست. برای ستیزه کردن با غرب هم به معلم نیازی نبوده است و نیست. اگر گاهی دکتر فرید با لحن تند سیاسی از غرب سخن می گفت. به این نکته هم توجه کنیم که هیچیک از سیاستمداران جمهوری اسلامی نسبت و ارتباطی با فرید نداشته اند. اگر بعضی وزراء یا مقام های سیاسی هم به ملاقات او رفته باشند ظاهراً راضی از خانه اش بیرون نیامده اند جمهوری اسلامی در هیچ امری از امور سیاسی نیاز نداشته است که به فلسفه رجوع کند زیرا جو روحی و فکری انقلاب مجال بحث و چون و چراهای فلسفی نیست. تجربه شخص من اینست که مباحث فلسفی در انقلاب چندان خریدار داشت. من نیز مقالات و رساله هایی درباره انقلاب و ناسیونالیسم و غرب نوشته ام که در همان روزهای اول انتشار فراموش شده یا درست تر بگویم خوانده نشده است که فراموش شود. البته وقتی از گروه های فکری و سیاسی بحث می کنند معمولاً از فریدنی ها و هیدگری-ها هم ذکری به میان می آید. این تقسیم بندی ها و نام گذاری ها به جای اینکه وضع اندیشه و سیاست را روشن کند حجاب درک وضع موجود و مسائل اصلی می شود. دکتر فرید سیاسی نبود. او بخصوص در پایان عمر بسیار تنها شده بود. در رژیم سابق هم تنها بود در مورد « ساختن نظریه ای که اندیشه ایران محوری را در برابر اروپا محوری و غرب زدگی تقویت کند» حرفهای بسیار می توان زد ولی نمی دانم آیا این سه بزرگوار که نام بردید اولاً تا چه اندازه به شأن سیاسی ایران دوستیشان می اندیشند ثانیاً ارتباطشان با فرید ارتباط رسمی علمی و دانشگاهی بود. شاید کسانی اثری از فرید در بعضی مطالب کتاب «آسیا در برابر غرب» بیابند. به فرض اینکه چنین تأثیری ثابت شود شایگان بخصوص در آن زمان نمی خواست یک کتاب سیاسی بنویسد. دکتر نراقی هم کتاب «علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن» را به دکتر فرید داد که ویرایش کند و به فرض اینکه دکتر فرید در این ویرایش چیزی به مطالب کتاب افزوده باشد این را تأثیر در فکر و اندیشه دکتر نراقی نمی توان دانست اما شاید نظر شما به تأثیر دکتر فرید در کتاب «آنچه خود داشت» دکتر نراقی باشد. برای من پیوند دادن اینها به سیاست و سیاستی که آگاهانه «باید در تعادل با گرانیگاه سیاست جهان سیر کند» جای تأمل دارد. نظر من اینست که هر چند درباره پیش آمد آشنایی با غرب و اخذ تمدن غربی، کسان دیگر مثل کاظم زاده ایرانشهر، کسروی، دهخدا، دکتر شادمان و ملک المشعرای بهار سخنان قابل تأمل پیش آوردند که همه کم و بیش نسبتی با سیاست داشت تا شأن سیاسی بر شأن نظری غالب شود اما تنها کسی که درنگ کرد و پرسید که چه دارد پیش می آید (مهم نیست که پاسخش چه باشد) فرید بود. این پرسش فلسفی او را هم کسانی فرع تمایل و تعلق سیاسی تلقی کردند و احیاناً با لحن خصمانه با آن درآویختند (در فلسفه نقد یک امر عادی است اما دشمنی هیچ وجهی ندارد).

از قول استاد غزل معاصر هوشنگ ابتهاج عبارتی نقل شده است که به یک کتاب خوب می ارزد شاعر از اختلاف سلیقه های شاعران دوران جوانی خود یاد کرده و گفته است با انتقادهایی که ما از فلان شعر شاملو می کردیم - که من هنوز هم معنای شعر مورد نظر سایه را در نمی یابم - او حق داشت تفنگ بردارد و ما را بکشد مع هذا انتقادهای به دوستی ما لطمه ای نمی زد شاعر آن زمان را که چندان هم از ما دور نیست با زمان کنونی که زمان غلبه بیشتر حسد و دشمنی و کینه است قیاس کرده و و دریغ خورده است که چرا دچار چنین انحطاط اخلاقی شده ایم) در مورد کرین قضیه صورت دیگری پیدا می کند. هر

سه آقایانی که نام بردید به درجات به کرین نزدیک بودند و به او علاقه داشتند حتی شاید بتوان تعلق خاطر به ایران محوری و طرح صورتی از آن را به او نسبت داد اما گمان نمی کنم او اثری در قوام سیاسی سست بنیاد آن زمان گذاشته باشد. کرین محقق بزرگ فلسفه اسلامی بود. او این فلسفه را به جهان شناساند. اگر تلقی پدیدارشناسانه او در اندیشه ما باید اثر و جلوه ای داشته باشد. این تأثیر را در آینده باید انتظار داشت. کرین می خواست راهی بگشاید که میان تفکر اسلامی و غرب نوعی همزیانی به وجود آید. نکته ای که در اینجا باید به آن توجه کرد اینست که کرین فلسفه غربی و بخصوص فلسفه جدید را در جنب آراء سهروردی و ملاصدرا به صراحت ناچیز می شمرد (چیزی که خودم از زیانش شنیدم این بود که اگر فلسفه اروپایی می خوانید لایب نیتس و فقط لایب نیتس بخوانید) اما در عمق وجودش غربی بود. شاید فکر می کرد که فیلسوفان ما می توانند افق فروبیسته غربی را روشن کنند و راه آینده غرب را بگشایند ولی در ظاهر غربی بودن و به «قصه غربت غربی» اندیشیدن به آسانی با هم جمع نمی شود. پس باید منتظر بمانیم و ببینیم جوانانی که اکنون به فلسفه رو می کنند از این فرانسوی نامدار چه می آموزند و او چه اثری در فکر و اندیشه ما می گذارد.

*در پایان اگر امکان دارد خلاصه نظر خود را درباره دکتر فریدید بیان کنید.

اولا: او صاحب نظر بود.

ثانیا: رجوع به زندگی خصوصی و احوال شخصی نویسنده و فیلسوف و شاعر به قصد عیب جویی و رد و اثبات رأی و نظریش، اخلاقی نیست.

ثالثا: تا آنجا که من می دانم سیاست برای دکتر فریدید مسئله چندان مهمی نبود و او هیچ اثر مستقیمی در سیاست نداشته است.

رابعا: نظریش در مورد علوم انسانی می توانست موثر باشد ولی اولاً نقد او از این علوم صورت پراکنده و گاه گاهی داشت ثانیاً دانشمندان و استادان علوم اجتماعی از حرف های او خبر نداشتند و اگر داشتند هیچ توجهی به آنها نکردند. اعتراف می کنم که من هم به درستی نمی دانم دکتر فریدید کجا درباره علوم انسانی حرفی زده و چه ها گفته است. ثالثاً نقد علوم انسانی هم اثر مستقیم در سیاست ندارد مگر آنکه از موضع سیاسی با این علوم برخورد شود. کسانی که تفاوت میان نقد و مخالفت را نمی دانند چه بسا که به مخالفت نام نقد بدهند و نقد را مخالفت بدانند چنانکه مرا هم یکبار با نظر انتقادی به علوم اجتماعی نگاه کردم متهم به مخالفت با آن علوم شدم. در حدود سی و پنج سال پیش من در یک سخنرانی مقام علوم انسانی در جهان جدید را با مقام علم کلام در جهان قبل از تجدد قیاس کردم و این قیاس را شرح دادم بعد از آن مدتها از علوم انسانی چیزی نگفتم اما در ده پانزده سال اخیر همواره از علوم انسانی و اجتماعی دفاع کرده ام. آیا علوم اجتماعی چندان ضعیف است که کسی بتواند با ایراد یک سخنرانی کوتاه و قابل تفسیر به آن آسیب برساند و بالاخره رابعاً توجه کنیم که علوم اجتماعی تا دهه های اخیر و تازمانی که فریدید زنده بود مسئله مورد بحث و نظر نبود و وقتی مسئله شد تنها یک حرف می توانست اثر فریدید باشد و آن اینکه این علوم به تاریخ تجدد تعلق دارد و این گفته هم که علوم

انسانی مبنای سکولار دارد شاید در سخنان فرید مضمیر بوده است. او نه تنها علوم انسانی بلکه همه علم جدید را سکولار می دانست.

خامسا: مطلبی که در هنگام صدور احکام اخلاقی و سیاسی در مورد فرید به آن اعتنا نمی شود ماهیت فلسفه و مقام آن در تاریخ است. فلسفه اثر مستقیم و آشکار در زندگی عمومی و سیاست ندارد مگر اینکه از آن ایدئولوژی استخراج شود. نفوذ و قدرت ایدئولوژی هم بستگی به قوت و استحکام فلسفه پشتیبانش دارد. در کشور ما در یکصد سال اخیر هیچ ایدئولوژی تازه ای بر مبنای فلسفه اعم از فلسفه اسلامی یا فلسفه اروپایی بنا نشده است. ایدئولوژی های موجود از کمونیسم استالینی گرفته تا لیبرالیسم محض همه وارداتی است. اینکه یک فیلسوف یا صاحب نظر فلسفی با سیاستی موافقت یا مخالفت کند، این موافقت و مخالفت را ضرورتاً ایدئولوژیک نمی توان دانست و چه بسا که اثر مهمی هم در گردش چرخ کارها نداشته باشد بلکه صرفاً یک موضع گیری شخصی باشد. با غفلت از ماهیت فلسفه و قرار دادن آن در ردیف دستورالعمل های عادی حزبی و سیاسی به دشواری می توان به نسبت میان تفکر و سیاست اندیشید و نشان داد که هر وقت و هر جا فلسفه و تفکر باشد سیاست هم بنای استوار دارد و هر جا که نباشد بنای سیاست سست است. این گمان که فلسفه های بد و خوب وجود دارد و مثلاً کانت به لیبرالیسم خدمت کرده است و هگل راهگشای توتالیتریسم شده است، مددی به درک فلسفه و شناخت درست مقام کانت و هگل و نسبت آنها با یکدیگر نمی کند. فلسفه چیزی نیست که با شل و سفت کردن پیچ آن بتوان آن را برای مقاصد خاص به کار برد. کانت و هگل بنیانگذاران تجدید و فلسفه آنها به تجدید قدرت بخشیده است اما آنها برای تعلیم و ترویج لیبرالیسم و سوسیالیسم نیامده بودند. هر جا فلسفه باشد روح هست و روح که باشد پیوندهای انسانی و توانایی در عمل هم وجود دارد. پس در جستجوی نسبت مستقیم فلسفه با سیاست نباشیم و فرید را هم سیاسی ندانیم البته فلسفه اگر تکراری و آموزشی صرف نباشد با عمل بیگانه نیست و عجیب نیست که سیاسی تلقی شود. شاید به همین جهات گفته های فرید هم سیاسی تلقی شده است.

سادسا: اینکه چند تن از غیرسیاسی ترین و بی غرض ترین دانشگاهیان و نویسندگان که بعضی از آنها در عداد نامدارترین و مؤثرترین نویسندگان بودند در مجلس فرید گرد می آمدند امری است که بیشتر باید در باب آن اندیشید. فرید چندین مجلس داشت. یکی مجلس جلال آل احمد و دوستانش بود و مجلس دیگر ابتدا در خانه دکتر جهانگل تشکیل می شد و در اواخر هم گرچه دوره ای شد، هر وقت داوطلب ها برای پذیرایی نبود به خانه دکتر شایگان می رفتیم. در این جلسات نه فقط از سیاست بلکه از هیچ چیز جز فلسفه سخن به میان نمی آمد شاید سر اینهمه بحث و چون و چرا درباره شخصی که نوشته هایش بسیار اندک است و در گفتار به این و آن می تاخت باید در دوره این جلسات جستجو شود. برای من بسیار مهم است که همه زندگی انسانی فرید با فلسفه می گذشت او از این حیث با هیچیک از معاصران خود قابل قیاس نبود.

من اخیراً یادداشت های کنفرانس صلح پاریس فروغی را خوانده ام. در آن کتاب همه چیز هست و از همه چیز بحث شده است من هم گزارش مختصری از آن نوشته ام. نکته ای که اینجا می خواهم بگویم اینست که فروغی در گزارش اقامت تقریباً دو ساله اش در پاریس حتی یکبار ننوشته است که در باب فلان مسئله سیاسی و فرهنگی و علمی با همراهنش بحث کرده باشد و معلوم نیست فلسفه دانیس چه اثری در رفتار سیاسی او داشته است. (البته فروغی در دوران فراغت شش ساله اش پس از نخست وزیری (4-1306) به ترجمه دکارت و تألیف سیر حکمت در اروپا پرداخته است) مگوید که مصاحبان و همراهان او اهل دانش و فلسفه نبوده اند. اگر با سیاستمدارانی که درس خوانده اند و به مقام وزارت و

نخست وزیری می‌رسند نتوان بحث سیاسی و فلسفی کرد پس چگونه از تأثیر فلسفه در سیاست بگوییم. فروغی هم مثل حسین علا و نصرت الدوله بیشتر اهل سیاست بود اما جامعیت داشت و ادیب فاضلی بود که با فلسفه هم تفنن می‌کرد اگر در مجلس فرید به چیزی جز فلسفه پرداخته نمی‌شد این را لالقل بپذیریم که بیشتر حاضران مجلس فرید و البته شخص او بدرجات تعلق خاطری به فلسفه داشتند. پیش آمد انقلاب و موضع‌گیری سیاسی فرید، اصحاب مجالس فریدی را از هم دور کرد و اکنون هم به نظر نمی‌رسد که آنها چندان رغبت و علاقه‌ای مطالب فرید داشته باشند و اگر هم چیزی از آن بگویند اظهاراتشان احیاناً آمیخته به بیزاری است. من فکر می‌کنم اگر قرار بود فلسفه فرید در سیاست اثر داشته باشد می‌بایست بیشتر از طریق هم‌نشینان مجالس شبانه و دانشجویان دوره‌های دکتری فلسفه باشد که می‌دانیم چنین نشده است نکته آخر این که هیچ‌یک از معاشران دکتر فرید و حاضران مجالس او به اندازه دکتر ابوالحسن جلیلی و آل احمد و من بخصوص در خلوت او را ملامت نمی‌کردیم و تقدیر این بود که در سی و چند سال اخیر از میان آنان تنها دکتر جلیلی (که پس از انقلاب سکوت اختیار کرد) و من با او اوقات تلخی نکردیم و خلیات و رفتار خصوصی‌اش را با فلسفه در هم نیامیختیم و درباره‌اش حکم نکردیم. بسیار متأسفم که حق شناسی یک شاگرد نسبت به استاد را وفاداری (ایدئولوژیک) و پیروی از رفتار و کردار عادی و سیاسی و فرقه‌بازی تلقی کرده‌اند من اهل هیچ فرقه‌ای نیستم و چون می‌خواهم به عهد فلسفه وفادار باشم متعهد نبوده‌ام و نیستم که از یک شخص یا یک تفکر هر چه باشد بی‌چون و چرا دفاع کنم از کرده‌ها و گفته‌های دکتر فرید هم دفاع نمی‌کنم دفاع من از تعلق خاطر او به تفکر و شعر بود در مورد حاصل این دفاع هر چه می‌خواهید بگویید. همین!